

نگارش به مثابه سلوک

ماموریت . جلسه ۹۵

زهرا معارف‌وند . ۱۰ بهمن ۱۳۹۶

همانطور که سر جای‌تان نشسته اید سعی کنید به بدن‌تان آرامش بدهید . اگر گرفتگی در عضلات‌تان احساس می‌کنید آنرا برطرف کنید . عضلات اطراف چشمه‌ایتان عضلات پیشانی . شانه‌ها گردن . سعی کنید تا آنجا که می‌توانید در آرام‌ترین حالت ممکن قرار بگیرید .

تصور کنید به شما ماموریتی داده می‌شود . می‌گویند بعد از انجام این ماموریت و به مقصد رساندن بسته ای شما به تمام خواسته‌های درونی و قلبی خودتان می‌رسید . ازتون می‌خواهند این ماموریت را در زمان مشخصی انجام بدهید و در عوض به افتخارات و بهره‌مندی‌های بالایی می‌رسید به چیزی که شما را جزو برجسته‌ها و برگزیده‌ها می‌کند .

شما بسیار خوشحال می‌شوید و امیدوار، تصمیم می‌گیرید این ماموریت را به انجام برسانید و بسته را به جایی که می‌گویند ببرید . صبح روز بعد می‌روید بسته را می‌گیرید و یک نقشه راه هم به شما داده میشود . تصمیم می‌گیرید برای بردن این بسته از مسیر زمینی و اتوبوس استفاده کنید . سوار اتوبوس میشوید و منتظر می‌شوید تا راه بیافته . اتوبوس کم کم پر میشود و راه خود را در پیش می‌گیرد . مدتی می‌گذرد . راه صعب‌العبور است . صندلی‌های اتوبوس ناراحت هستند . تکانهای شدیدی می‌خورد اتوبوس . مسافرها هم سروصدا میکنند، دردرساز هستند اعصاب‌تان را خورد کردند . نگران این هستید که دیرتر از موعد به مقصد برسید و پشیمانید از راهی که انتخاب کردید با خودتان می‌گویید ایکاش می‌شد از اتوبوس پیاده شد و با یک چیز دیگر رفت و مسیر را ادامه داد . پس تصمیم می‌گیرید و از اتوبوس پیاده میشوید . شما کنار اتوبان ایستاده اید . اتوبوس برای خودش میرود و مسی‌رش را ادامه می‌دهد و شما در یک جاده خلوت و تنها قرار دارید . بسته را هم با خودتان آورده اید . خیلی خوشحالید از اینکه این ماموریت را به شما داده اند و این تکلیف شماس‌ت . اما نگران مسی‌رید و نگران جا ماندند و تاخیر در رفتن . درهمین حول و حوش یک ماشین خوب از راه می‌رسد یک سواری . سردتان هم شده است . در کنار جاده و ایستادن باعث شده که شما هم احساس تنهایی بکنید و هم احساس سرما . پس استقبال می‌کنید سوار ماشین میشوید ماشین جا داره ماشین راحت است . صندلی راحتی دارد . مزاحمی ندارد . در کنار دست شما یک شخصی خواب است . راننده دارد ماشین را می‌برد و جز شما یک شخص دیگر هم در ماشین هست . جوانی از جنس مخالف شما . خواب است . کمی که از مسیر را می‌روید حالا که خیالتان راحت شده که با یک سرعت متوسط در حال پیشروی هستید این شخص از خواب پا میشه . شما نگران صحت بسته اید . نگران این هستید که بسته تان را در این فاصله یا در این سفر خراب کنید یا اینکه موقع حمل و نقلش بلایی سرش بیاید . این شخص بهکمک شما می‌آید . همسفرتان سعی می‌کند کمکتان کند . و به این ترتیب سر صحبت را باز می‌کند . کم کم با هم گرم صحبت می‌شوید و از بسته غافل میشوید . ناگهان متوجه می‌شوید که همسفرتان بسته را از دسترس شما خارج کرده است . شما ماموریتتان را از یاد برده اید . نگران هستید . باه‌اش جر و بحث می‌کنید و بسته را از او که نزدیک است از شیشه ماشین بیندازد بیرون پس می‌گیرید . جر و بحث بالا می‌گیرد و از ماشی پیاده می‌شوید . این بسته برای شما خیلی مهم است . اگر اون رو به مقصد برسانید به افتخار می‌رسید . این دومین بار است که

مسیر عوض می کنید. پیاده راه می روید. راه می افتید تا این عقب ماندگی زمانی را جبران کنید. همینطور که دارید میروید متوجه یک راه باریک می شوید که از جاده اصلی خارج می شود. یک فلش هم داره که شما را به سمت یک فرودگاه کوچک هدایت می کند. مسیر اصلی که به شما کمک چندانی نکرده. از زمانبندی هم عقب افتادید. پس تصمیم می گیرید به سمت فرودگاه بروید و با اولین هواپیمایی که در دسترس بود با صرف هزینه ای بیشتر از آنچه که در انتظارش بودید خودتان را به مقصد برسانید و ماموریتتان را تمام کنید. جاده باریک را پی می گیرید و می رسید به یک سایت متروک. یک فرودگاهی که کسی در آن نیست. یک هواپیمای کوچک تک نفره است و شما. در کمال تعجب می بینید که هواپیما سالم است و شما قدرت هدایتش را دارید. پس امیدوار بسته را برمی دارید و هواپیما را روشن می کنید. از زمین می کنید و در ارتفاعات شروع به پریدن می کنید. سرعت هواپیما خیلی خوب است انقدر سرعت بالا است که مطمئن هستید در زمان مناسب به مقصد می رسید شاید حتی کمی هم وقت اضافه بیاورید. هوا خوب است. خورشید در آسمان می درخشد. زیر پاهای شما کوهها در نور خورشید میدرخشند و درختها کوچک و کوچکتر می شوند. منظره زیباست. این منظره زیبا شما را به وجد می آورد. شما با سریعترین حالت ممکن به سمت مقصد در حال حرکت هستید. در این موقع بسته حرکت می کند و از دسترس شما خارج می شود. سعی میکنید بدستش بیاورید اما این غافل شدن شما از هواپیما باعث تکانهای شدید و نقص فنی آن می شود. شما جایی بین آسمان و زمین هستید روی آبهایی که دریاست. در همین لحظه هواپیما با تکانهای شدیدی به سمت آب سقوط می کند. شما در آب می افتید. چشم که باز میکنید با بدنی کوفته دردی زیاد عضله هایی که بعضیش زخمی شده بعضیش از درد بیش از حد قابلیت تکان دادنش را ندارند. روی یک ساحل روی جزیره متروک دورافتاده و گم شده قرار دارید. هیچ بشری اطراف شما نیست. پیش از این کسی پا به این جزیره نگذاشته. شما با خودتان تنها هستید.

اصلا قرار نبوده به این مسیر بیاوید. در این جزیره فرودبیاوید یا سقوط کنید. بخاطر می آورید که در حال بردن بسته ای بودید. در حال انجام ماموریتی. داشتید کاردیگه ای را انجام میدادید مسیر دیگری را می رفتید. ولی سر از اینجا در آوردید. در یک برهوت در دل آب. کم کم اندوه و حسرت و ناراحتی میاید سراغتان. با خودتان می گوئید اگر حوصله کرده بودم و اتوبوس را تحمل می کردم الان کم کم بهمقصد رسیده بودم. اگر با همسفرم در سواری به مشکل برمی خوردم الان رسیده بودم نه اینکه گم بشوم و توی جاده. اگر جاده را رها نکرده بودم الان توی جزیره ای گم نشده بودم که نمی توانم ازش خارج بشوم و تمام ماموریتم را از دست بدهم.

کمی به عقبتر می روید. یادتان می آید که اصلا چرا بسته را قبول کردم. بخاطر میآورید که ماجرا از کجا شروع شد قرار بود چکار کنید این بسته را به چه هدفی میبردید. به یاد میآورید که آنچیزی که قرار بود پس از انجام ماموریت به شما داده بشود، آرامش قلبی و روحی بوده است.

برای لحظه ای تعجب می کنید. در این موقع است که متوجه میشوید کمی دور تر از شما آنسوتر بسته خیس و خراب گوشه ای افتاده است. روی شنهای ساحل. شب را کنار ساحل می گذرانید. تمام شب در گرمای آتش و صدای غرش دریا فکر میکنید که بسته را باید با خودتان ببرید یا به دنبال قلبتان بروید. از طرفی باتوجه به نقشه ای که دارید می دانید تا مقصد راهی دیگر نمانده است. نزدیکید. فقط اگر بتوانید از این جزیره خارج بشوید و چیزی پیدا کنید که بوسیله آن خودتان را به مقصد برسانید.

شب تا صبح فکر می کنید علت اصلی سفر شما را گذاخته در جوشش هستید اما وسوسه رساندن بسته و دستیابی به آن افتخار هم شما را رها نمیکنند.

صبح روز بعد در کنار ساحل بقایای هواپیما را پیدا میکنید. تصمیم می‌گیرید دست به حرکت بزنید و از این جزیره خارج بشوید. بوسیله بقایای هواپیما یک کلک می‌سازید شما تصمیمتان را گرفته اید می‌خواهید مسیر را تمام کنید و بسته را به مقصد برسانید. نمی‌خواهید کوتاه بیایید همانطور که تا الان نیامده اید.

سوار بر کلک پیش می‌روید چیزی همراه خودتان ندارید جز بسته و تخته پاره ای که فکر می‌کنید شما را ممکن است نجات بدهد. از ساحل که دور می‌شوید در میانه دریا دچار شک می‌شوید آیا اشتباه کردم؟ آیا می‌ارزید؟ آیا این بار هم نجات پیدا میکنم؟ موجی بلند از راه میرسد و کلک را واژگون می‌کند. شما درون آب افتاده اید. آب سنگین است. تلخی و شوری آب وارد گلو می‌شود بدنتان کم‌کم سنگین میشود. ضربه سقوط هواپیما روی شما هنوز اثرش باقی است. بسته کمی دورتر از شما ست. سعی میکنید خودتان را به آن برسانید. اما موج آنرا از شما دورتر می‌کند. دیگر جانی برای ادامه دادن ندارید. جانی برای نجات خودتان هم ندارید چه برسد به بدست آوردن بسته. پس خودتان را رها میکنید. روی آب می‌خوابید و اجازه می‌دهید جریان شما را با خودش ببرد. اجازه می‌دهید دریا کارتتان را تمام کند. دارید غرق می‌شوید اجازه می‌دهید همیرید. در این حال و هوا کم‌کم حس میکنید چیزی در درون شما در حال رخ دادن است. وجودتان گرم می‌شود. و آرام و پذیرا به سمت مرگ می‌روید. و حس میکنید آن آرامشی که منتظرش بودید در قلب شما در جریان است.

چشم که باز می‌کنید روی یک تخت گرم و نرم توی یک اتاق روشن در کنار ساحلید. کسانی شما را نجات داده اند. شما نجات پیدا کرده اید. به شهر مقصد هم رسیدید. در درون خودتان آن آرامشی که فکر میکردید باید باشد را می‌بینید.

کنار تخت شما روی یک میز بسته ای که حالا تمام پاکتش و تمام آن جعبه اش نابود شده وجود دارد. شما در شهر مقصدید. بسته هم روی میز است. تنتان هم به اندازه کافی سلامت هست که بتوانید آنرا به جایی که باید می‌رسانید برسانید و به نتیجه برسید. اما در درون شما آن آرامش و خیال راحت وجود دارد.

حالا چکار می‌کنید آیا بسته را تحویل میدهید و افتخارش را نصیب خودتان میکنید؟ یا با خودتان و در خودتان با این گرما و روشنایی که در این مسیر به آن رسیده اید می‌مانید و از آرامش خودتان در کنار ساحل استفاده می‌کنید.

تجربه این سفر و انتخابتان را لطف کنید و به نگارش دریاورید.